



# مدخلی بر مدرنیته و مدرنیسم

○ جهانگیر معینی  
دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران

○ مدرنیته و مدرنیسم (مجموعه مقالات)  
○ حسینعلی نوری (ترجمه و تدوین)  
○ نقش جهان  
○ ۱۳۷۹، ۵۵۸ صفحه، ۳۳۰۰ نسخه

تفکر مدرن، همانطور که «زیگموند بامن» در کتاب «مدرنیته و ابهام» خاطر نشان می‌کند، می‌خواهد نوعی وضوح و شفافیت را که تنها عقل قادر به ارایه آن است، به انسان‌ها عرضه کند. این امر جنبه‌های مختلف مبارزه مدرن با ابهام را تشکیل می‌دهد. این روند ابهام‌زدایی شامل ارایه برنامه‌ها و ایده‌هایی برای زندگی مدرن است. ظاهراً گزینش مقاله‌های این مجموعه با هدف شناخت این ایده‌ها و برنامه‌ها صورت گرفته است.

نویسندگان این مقاله‌ها در شاخه‌های مختلف علوم انسانی و ادبیات به پژوهش مشغول‌اند و هر یک در رشته تخصصی خود افراد شناخته شده و صاحب‌نظری محسوب می‌شوند؛ هرچند ممکن است خوانندگان ایرانی به دلیل آنکه تا به حال آثاری از این افراد به زبان فارسی برگردانده نشده، آشنایی چندانی با افکار و مطالعات آنان نداشته باشند. از این رو، اقدام مترجم و گردآورنده در ترجمه این آثار علمی قابل تقدیر است. برخی از این افراد مانند «زیگموند بامن»، «کریشان کومار» و «ملکم برادبری» از سالها قبل به مطالعه و بحث درباره مدرنیته مشغول بوده‌اند و این موضوع، زمینه اصلی کاری آنها را تشکیل می‌دهد. برخی دیگر از این افراد، مانند «یورگن هابرماس» و «آنتونی گیدنز» به طور مشخص به موضوع مدرنیته نمی‌پردازند ولی آرایشان در این خصوص بارها مورد بحث کارشناسان قرار گرفته است. دیگر نویسندگان این مجموعه نیز هر یک از منظری خاص مسئله مدرنیته و مدرنیسم را در بوته نقد قرار داده‌اند و هر یک دارای زمینه تخصصی بخصوصی می‌باشند. به طور مثال، «دیک هوارد» و «دیوید هلد» سیاست‌شناس‌اند و «تونی پینکتی» در زمینه

سنتی آن و افول نظام دولت - شهری، یا ظهور نگرش‌های جدید در عهد رنسانس را در زیر عنوان «مدرن» قرار بدهیم. زیرا در تمامی این موارد با شروعی جدید سر و کار داریم. اما به طریق دیگری نیز می‌توان از امر متمایز مدرن سخن گفت و آن درک مفهوم مدرنیته بر مبنای مقولات متعددی است که مدرنیته زاده آنهاست. در این حالت نیز مفهوم مدرنیته بیانگر شروعی نو است. زیرا به گسست گفتگمانی و استقرار و تثبیت بنیادهای جدید مربوط می‌شود. ولی دیگر نمی‌توان داعیه تکرار و تداوم پیوسته این شروعی‌های نو را داشت. بلکه به جای آن «مدرن» را می‌توان گفتگمانی در نظر گرفت که یک بار به وقوع پیوسته و همچنان تداوم دارد. این پیوستگی گفتگمانی برای شناخت مرزبندیها و حدود مدرنیته اهمیت اساسی دارد. چنین نگرشی «مدرن» را به عنوان یک هویت و دوره تاریخی در نظر می‌گیرد و سعی در شناخت اوصاف آن دارد. در اینجا نیز ما با یک گسست سر و کار داریم، ولی این گسست به مراتب عمیق‌تر از مورد قبلی است و البته به سرعت نیز تکرارپذیر نیست بلکه از لحاظ تاریخی در یک مقطع مشخص زمانی رخ داده و پس از آن تداوم داشته است.

مجموعه مقالات کتاب «مدرنیته و مدرنیسم» با ترجمه و تدوین آقای «حسینعلی نوری» به این تعبیر دوم از «مدرن» نزدیکی بیشتری دارد و نویسندگان مقالات آن، هر کدام به نحوی، می‌کوشند علل و شرایط بروز این گسست را توضیح دهند. در این اثر رابطه سیاست، فرهنگ و نظریه اجتماعی با مدرنیته سنجیده شده است و مفهوم و جوانب مختلف مدرنیسم و مدرنیته از زوایای گوناگون بررسی شده است.

به هنگام رویارویی با پدیده «مدرنیته» پرسشی به ذهن می‌آید که به هنگام برخورد با هر دوره تاریخی به ذهن خطور می‌کند: چه چیز پدیده مدرن یا دوره جدید را از دوره‌های قبل از آن متمایز می‌کند؟ مدرنیته دست‌کم از دو جهت رنگ و بوی خاصی دارد: نخست به این علت که دوره جدید از دوره‌های قبل از آن برتر فرض می‌شود. این باور در «اندیشه ترقی» و عصر روشنگری مندرج است. دوم اینکه دوره جدید و مدرنیته با «شروع جدید» ارتباط دارد و از یک گسست تاریخی و فکری حکایت می‌کند. این مفهوم در معنای کلمه «مدرن» مستتر است.

ایده «مدرن» محصول یک سنت اروپایی - مسیحی است ولی لفظ آن ریشه رومی دارد. اصطلاح «مدرن» از اواخر قرن پنجم میلادی و اوایل قرن ششم میلادی متداول شد. این واژه از فعل modo به معنای «خبر» و «این زمانی» اخذ شده است. نخستین تمایز معنادار بین مدرن و قدیم را می‌توان در آثار «کاسیو دوروس» (متوفی در ۵۷۵ میلادی) سیاستمدار و مورخ رومی یافت. وی در نوشته‌هایش درباره فضایل و اعمال حسنه رومیان قدیمی سخن می‌گفت و این رفتارها را با رسوم معاصرانش مقایسه می‌کرد. «کاسیودوروس» به دنبال یافتن راه و روشی بود که به کمک آن حکمت و سلوک قدیم را در چارچوب و بستر نوبی قرار دهد. مساله اصلی این است که با این وجود، مدرن از گذشته گسسته است. در روایت مزبور پدیده مدرن به عنوان «امری جدید» و نشانه آغاز عصر تازه‌ای قلمداد می‌شود. انگاره‌ها و آداب این دوره با گذشته باید فرق داشته باشد. اگر این تلقی از مدرن را بپذیریم، آنگاه باید وقایعی از قبیل فروپاشی فضیلت‌های

## جان راندل در یک تقسیم‌بندی دو وجه برای مدرنیته برمی‌شمارد: وجه نخست نظریه پردازی و تدوین مدرنیته و دیگری کنش تاریخی طبقات و گروه‌ها و نهادهاست. این دو وجه همواره همسویی ندارند

زیباشناسی، «ژانت ولف» در عرصه هنر و ادبیات و «داگلاس کلتو» در زمینه علوم اجتماعی و «آلن سوئینگ وود» در عرصه جامعه‌شناسی فعالیت می‌کنند. نگاه‌های متفاوت این گروه به موضوع مدرنیته تنوع خاصی به این کتاب بخشیده است.

### مدرنیته؛ امیدها و دلواپسی‌ها

هرچند وابستگی و تعلق خاطر نویسندگان این مجموعه به رشته‌ها و طرز فکرهای گوناگون باعث تنوع و تا حدودی پراکندگی این اثر شده است؛ با وجود این با کمی دقت می‌توان نقاط مشترکی در بین استدلال‌های آنان یافت. این نقاط مشترک، همچون تئوری نامرئی، مقالات این مجموعه را به هم پیوند می‌دهد و بیانگر آن است که این مطالب به نحو تصادفی انتخاب نشده‌اند. بدون شک، یکی از مهمترین این زمینه‌های مشترک وجود تلقی‌های مشابه درباره «موقعیت مدرن بودن» است. اکثریت بزرگ این نویسندگان مدرنیته را نفی نمی‌کنند، ولی خواستار تجدیدنظر و بازسازی آنند. این موضع‌گیری در نوشته‌های برخی از آنان برجستگی بیشتری دارد. نمونه بارز این افراد «یورگن هابرماس» است. «هابرماس» درکی همدلانه با مدرنیته دارد و در مقاله «مدرنیته پروژه ناتمام» در توصیف پروژه مدرنیته چنین اظهار نظر می‌کند: «پروژه مدرنیته که در قرن هجدهم توسط فیلسوفان روشنگری تدوین گردید، عبارت بود از تلاش آنان برای توسعه و تکامل علوم عینی، اخلاقیات و حقوق جهانی و هنر مستقل مطابق با منطق درونی آنها. در عین حال هدف این پروژه نیز آزاد ساختن توانمندی‌های بالقوه شناختی هر یک از این قلمروها از قالب‌های پیچیده و درونی آنها بود. فیلسوفان روشنگری می‌خواستند از این انباشت فرهنگ تخصصی شده برای غنا بخشیدن به زندگی روزمره بهره‌وری کنند - به عبارت دیگر برای غنا بخشیدن به سازمان عقلانی زندگی اجتماعی روزمره.» (ص ۱۰۶)

معهذ، در کنار آن «هابرماس» به این نکته اذعان دارد که مدرنیته یک «پروژه ناتمام» است. این طرز تلقی از مدرن با جانبداری‌های غیرانتقادی و یکسویه متداول از مدرن تفاوت کلی دارد. نظریه پردازان مکتب نوسازی و گرایش‌های نزدیک به آن (یعنی کسانی مانند وربا، روستو، آلموند، هانتینگتون، کلمن، وینر و دیگران) به امر مدرن به عنوان امری پذیرفته شده و یکدست می‌نگرند. و از دیدگاه هواداران مکتب «نوسازی» مدرن شدن یک «مقصد» است و معتقدند که راه‌حل‌های معلوم و شناخته شده‌ای برای نیل به این مقصود وجود دارد.

اما جانبداری کسانی مانند «گیدنز» «مارشال برمن» و «داگلاس کلتو» و «هابرماس» از مدرنیته به مراتب پیچیده‌تر و موشکافانه‌تر از این نظریات نوسازی است. وجه مشخصه بارز این محققین آن است که دیگر نمی‌توانند بدون قید و شرط مدرن باشند. در مورد «هابرماس» این روحیه انتقادی نسبت به مدرن در ایرادهای وی از نارسایی روشنگری و پارادایم آگاهی نمایان است. به عقیده «هابرماس» عقلانیت به نحو گریزناپذیری جنبه تاریخی دارد و اسیر زمان است. او به این نکته اشاره دارد که نوسازی گذشته بیش از آنکه به

که امروزه دیگر نمی‌توان به تحقق یافتن وعده‌های مدرنیته ایمان داشت. با توجه به پیامدها و گیر و دارهای مذکور مدرنیته از شکل یک جریان فکری و فرهنگی نویدبخش و بستری برای ظهور اندیشه‌ها و تفکرات رهایی‌بخش در خدمت انسان‌ها، به صورت یک نظام سیاسی - اجتماعی و یک فورم‌اسیون یا صورتبندی اقتصادی - فرهنگی درآمد است که راهکارها، کارکردها، مکانیسم‌ها و ابزارهای خاص خود را داراست.» (ص ۷)

«آنتونی گیدنز» در مقاله «مقدمه‌ای بر تحلیل نهادین مدرنیته» همین موضوع را به شکل دیگری بررسی می‌کند. به عقیده او دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، دنیایی سراسر آکنده از خطرات و ترس و دلهره است. این امر سبب می‌شود تا ما بیش از پیش به فکر چاره باشیم. (ص ۱۴۶) «گیدنز» ریشه بحران اخیر را در متصل شدن امور نمی‌داند بلکه به عقیده او این بحران برخاسته از افزایش ریسک و مخاطره در زندگی انسانها است. این اظهارات بیانگر بیم‌ها و امیدهایی است که مدرنیته برمی‌انگیزد. این امر برخوردهای دوگانه‌ای را با پدیده مدرنیته باعث شده است. زیرا از یکسو مورد ستایش قرار می‌گیرد و امکانات و توانمندی‌های نهفته در آن تحسین می‌شود و از سوی دیگر پیامدهای منفی آن بیان می‌شود و نسبت به آن ابراز نگرانی می‌شود.

این دوگانگی و تعارض ریشه در مدرنیته دارد. در واقع، مدرنیته امری ایستا و یکپارچه نیست. بلکه دائماً در حال تغییر و تحول است و پویایی و شناوری در آن موج می‌زند. «زیگموند بامن» در مقاله «مدرنیته» در مجموعه حاضر در این زمینه چنین استدلال می‌کند که مدرنیته را در بهترین حالت می‌توان عصری دانست که ویژگی شاخص آن تحول دائمی است. لیکن عصری آگاه از این ویژگی شاخص خود با عصری که اشکال حقوقی، آفرینش‌های مادی و مفهومی، اعتقادات و دانش خود را به مثابه جریانی سیال، گذرا، متغیر و غیرثابت و غیرقطعی تلقی می‌کند؛ این جریانات در نهایت ارزش و اعتبار خود را از دست داده و جای خود را به جریان‌های جدید و بهتری می‌سپارد (ص ۲۷). تفکر مدرن مدام در حال بازاندیشی درباره خویش است. این روند بازنگری پیوسته خود به منظور گذار به وضعیتی دیگر در دوره ماقبل مدرن بی‌سابقه بوده است این نکته در مقاله «مدرنیته: گذار از گذشته به حال، مورد توجه «پیتر آزیورن» قرار گرفته است. «آزیورن» مدرنیته را فاقد هرگونه مرجع یا مصداق ثابت و عینی و ملموس می‌داند بلکه به جای آن مدرنیته را محصول کنش خودیابانه تاریخی می‌داند که در عرصه و لحظه لحظه هر گفتمان یا پاره پاره گفته‌ها جاری است و از طریق هویت‌یابی و فراقکنی که موجب استعلاء و تحکیم نظم گاه‌شمارانه است، در روند ایجاد «حال» معنادار می‌شود. (ص ۷۱) این بُعد مدرنیته که بر پایه کنش خلاق، مستمر و تجدیدشونده از خودیابی تاریخی قرار دارد، زیربنای تحولی مدرنیته را تشکیل می‌دهد.

### جایگاه مفهوم تحول

با نگاهی سریع به صفحات کتاب «مدرنیته و مدرنیسم» به زودی متوجه می‌شویم که مفهوم «تحول» یکی از

توسعه و رشد عقلانیت یاری رساند، در مواردی آن را منحرف و تحریف کرده است. با این همه، «هابرماس» در نهایت تنها راه چاره برای نارسایی‌های روشنگری را روشنگری باز هم بیشتر می‌داند.<sup>۲</sup>

«جان راندل» در یک تقسیم‌بندی، دو وجه برای مدرنیته برمی‌شمارد: وجه نخست، نظریه‌پردازی و تدوین مدرنیته و دیگری کنش تاریخی طبقات، گروه‌ها و نهادهاست.<sup>۳</sup> این دو وجه همواره همسویی ندارند بلکه بین این دو شکاف وجود دارد. به این صورت که، در بسیاری موارد، بین ایده‌های مدرن و شکل‌بندی‌های جوامع مدرن اختلافات فاحشی مشاهده می‌شود. برخی مکاتب و اندیشمندان به این موضوع اشاره داشتند که از میان آنها می‌توان از مکتب بوداپست، «کاستوریادیس» و «هابرماس» نام برد. قبل از آنها نیز «کانت» و «هگل» و «مارکس» متوجه بودند که مدرنیته گاه خلاف منطق خود عمل می‌کند. آنها به این موضوع واقف بودند که تلاش دولت مدرن برای فرو بلعیدن جامعه با ایده و آرمان مدرن درباره گسترش آزادیها و گستره عمومی ناسازگار است. نویسندگان مقاله‌ها عمدتاً این طرز برخورد با مدرنیته را قبول دارند و از این نظر نیز به هم شبیه‌اند. آقای «تودری» در مقدمه کتاب بر این موضوع صحنه می‌گذارد و می‌نویسد:

«بسیاری از اندیشمندان با ارجاع به پیامدها و گیر و دارهایی که پس از روشنگری، رنسانس، رفورم‌اسیون و تکنولوژی انبوه ناشی از انقلاب صنعتی به وجود آمده، بر این عقیده‌اند

### روندهای موجود و دست‌اندرکار در تغییر جهان صرفاً ماهیت مدرن ندارند و باید نقش سایر جریان‌ها را نیز در نظر گرفت

### همراه با متکثر شدن جهان زندگی و رشد تنوع فرهنگی دیگر ضرورتاً هیچ رابطه تابع و متغیری بین سرمایه‌داری و مدرنیته وجود ندارد

### گیدنز از روند «مکان‌زدایی» سخن به میان می‌آورد و چنین نتیجه‌گیری می‌کند که مدرن به هیچ جغرافیای خاصی وابسته نیست زیرا با مفهوم «فضای تهی» مربوط است

موضوع‌های اصلی کتاب است. اگرچه در این مجموعه هیچ مقاله‌ی مجزایی به بررسی مفهوم تحول اختصاص نیافته، ولی ردپای آن را کم و بیش در کلیه فصل‌های کتاب می‌توان یافت. هنگامی که از واژه «تحول» صحبت می‌شود، منظورمان آن است که چیز جدیدی پس از گذشت مدت زمانی حادث شده است. در اینجا تفاوت بین «چیزی که در گذشته وجود داشته» یا «آنچه اکنون به وقوع پیوسته» کاملاً آشکار است. بنابراین، «تحول» عبارت است از تفاوت در جریان گذشت برهه‌ای از زمان. در ابعاد اجتماعی آن، تحول اجتماعی در قالب تغییر و تبدیل سازمان جامعه و الگوهای فکری و رفتاری اعضای آن در طول زمان واقع می‌شود. به این ترتیب تحول اجتماعی به تغییر در مناسبات موجود بین افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها، فرهنگ‌ها و جوامع مربوط می‌شود. این تحولات می‌تواند کوتاه، بلند یا میان مدت باشد\* و یا صورت جزئی یا کلی پیدا کند. تمامی موارد بالا در مدرنیته دارای مصداق است. همانگونه که «یامن» اشاره می‌کند، یکی از داعیه‌های متفکران مدرن این است که جوامع مدرن به سوی وضعیت بهتر در حرکت‌اند، درحالی که سایر فرهنگ‌ها در فرایند توسعه و تکامل خود دچار وقفه شده‌اند و در وضعیتی «بسته و منجمد» گرفتار آمده‌اند و در نتیجه فرایند توسعه آنها معوق مانده است. (ص ۲۸)

بی‌تردید بین اندیشه‌ورزی متفکران مدرن درباره‌ی ضرورت گذار به حالت بهتر و آگاهی مدرن از حال رابطه‌ای وجود دارد. «راجر اسکرانتن» و «ملکم برادبری» در مقاله «مدرنیته و مدرنیسم: ریشه‌شناسی و مشخصه‌های نحوی» به این موضوع پرداخته‌اند. گفتنی است، همانگونه که تحول طلبی، ویژگی بارز تفکر مدرن است احساس نیاز کردن به بهتر ساختن حال نسبت به گذشته جزء مدلولات آن محسوب می‌شود. این دو محقق معتقدند که مدرن به معنای آگاهی متحول از جهان و خود است. این آگاهی برخاسته از زیستن در حال و اکنون است تا گذشته و قبل. (ص ۸۷) در این تعبیر، حال آشکارکننده‌ی گذشته و حاوی لحظه‌ی آشکارسازی و کشف گذشته است. به هر حال، افق حال یک افق موقتی و به موازات آن سکوی پرش به سوی بعداً یا آینده است (ص ۷۰) این رویکرد، در وجه افراطی آن - کما اینکه «تونی پینکنی» در مورد فوتوریست‌ها یادآور می‌شود - می‌تواند به صورت جمله به حال و غیراصیل و بی‌اعتبار دانستن آن به نام آینده منجر شود. (ص ۱۶۴)

بنابراین، فکر مدرن نه تنها بر اهمیت مساله «تحول» تاکید می‌گذارد بلکه بالاتر از آن، تحول را امری ضروری و گریزناپذیر قلمداد می‌کند. این نحوه‌ی تلقی خاص تفکر مدرن است و آنرا از تفکرات ماقبل مدرن متمایز می‌سازد. تردید در درستی این پیش‌فرض بنیادهای اندیشه مدرن را متزلزل می‌کند. در سال‌های اخیر تردیدهای فزاینده در این مورد که تحول اصالت دارد و لزوماً آینده بهتر از حال خواهد بود، نگرش‌های مدرن وابسته به اندیشه ترقی و روشنگری را دچار بحران کرده است. این شک و تردیدها یکی از منابع فکری و خاستگاه‌های پست‌مدرنیسم محسوب می‌شود. در برابر این موج جدید گروهی به فکر چاره‌جویی برآمده‌اند و می‌کوشند با تعدیل برخی اصول فکری مدرن آنرا از حالت

بحران‌زدگی نجات دهند. یکی از پیشنهاد‌های این گروه پیشنهاد حذف ایده «پیشرفت» و «تحول مثبت» از دایره لغات مورد استفاده مدرن‌ها می‌باشد. این رویکرد با پیش‌فرض‌های نخستین اندیشمندان مدرن همخوانی ندارد. زیرا این متقدمین اصولاً تحول طلبی و بهتر کردن شرایط سایر مناطق را دستاویز و دست‌مایه تبلیغ لزوم جهان‌گستری امر مدرن قرار داده بودند. از دیدگاه آنها آنچه انتقال مدرنیته به سایر نواحی را توجیه می‌کند، همانا تحول شرایط به سمت بهتر شدن می‌باشد.

یکی از جالب‌ترین چرخش‌های ایده پیشرفت در عصر اکتشافات جغرافیایی به وقوع پیوست. از آن زمان به تدریج این باور شکل گرفت که فرهنگ‌ها و جوامع و سازمان‌های سیاسی و اقتصادی تنها تکه‌هایی جدا جدا از یکدیگر نیستند بلکه با وجود تفاوت فرهنگی و اقتصادی جوامع، بین نوع بشر وحدتی وجود دارد. چرخش مزبور اساساً ماهیتی مدرن داشت. به طور کلی، مدرن‌ها طرح خود را نه برای یک منطقه خاص جغرافیایی بل برای کل جهان عرضه کردند. از این رو، آنها «تحول» را در مقیاس جهانی و نه منطقه‌ای خواستار بودند. دگرگونی‌ها و تحولات دنیایی مدرن هم به لحاظ «برون‌گستری» و هم به لحاظ «درون‌گستری» خود به مراتب عمیقتر از انواع دیگر تحولات پیشین بوده است.

نقطه اوج این فرآگرد ادغام و یکپارچه‌سازی مدرن روند «جهانی شدن» می‌باشد. جهانی شدن را می‌توان به مثابه مرحله‌ی جدیدی از فرایند مدرن‌سازی جهان در نظر گرفت. مرحله‌ای که تنها جنبه مدرن ندارد بلکه زبیده تحول اقتصاد جهانی، جهانی شدن برخی الگوهای مصرفی، توسعه سرمایه‌داری و سست شدن مرزهای ملی نیز می‌باشد.

در کتاب «مدرنیته و مدرنیسم» اشاره‌ی چندانی به فرایند «جهانی شدن» وجود ندارد و تعداد انگشت‌شمار از نویسندگان مقالات این کتاب به این موضوع پرداختند. در میان این عده

### بشریت اکنون در نقطه‌ای وجود دارد که بیش از هر زمان دیگری در تاریخ امکان پیشرفت دارد. در عین حال هیچگاه به اندازه امروز در مورد امکان پیشرفت تردید وجود نداشته است

از دیدگاه هواداران مکتب نوسازی مدرن شدن یک مقصد است و معتقدند که راه‌حل‌های معلوم و شناخته شده‌ای برای نیل به این مقصود وجود دارد

«آنتونی گیدنز» یک استثناء است. به عقیده او جهانی شدن فرایندی مرتب در حال پیچیده شدن است و حیطة آن مدام گسترش پیدا می‌کند. البته جهانی شدن چیزی فراتر از توسعه و اشاعه نهاد‌های غربی در پهنه جهان است (ص ۲۹۰). جهانی شدن حیات اجتماعی، با توجه به تنوع فرهنگی جهان، با موانع بزرگی مواجه است و ضمناً مدرنیته نیز در همه نقاط جهان نتایج مشابهی به بار نیاورده است. در مجموع، ضرابهنگ «تحول» در همه جا یکسان نیست و مدرنیته نیز همواره به یک صورت جلوه نمی‌کند بلکه ممکن است نتایج متعارضی به دنبال داشته باشد.

#### مدرنیته و جریان‌های موازی

در این میان یک پرسش جلب توجه می‌کند که نویسندگان مقاله‌های گزینش شده کتاب «مدرنیته و مدرنیسم» متأسفانه چندان متعرض آن نشده‌اند. مساله این است که آیا روندهای موجود و دست‌اندرکار در تغییر جهان صرفاً ماهیت مدرن دارند یا آنکه نمی‌توان همه این تغییرات را به مدرن شدن نسبت داد و باید نقش سایر جریان‌ها را نیز در نظر گرفت. به طور مثال، اینکه الگوی مصرفی جوامع تغییر می‌کند تا چه حد به مدرن شدن این جوامع مربوط می‌شود؟ تغییر مذهب، شیوه‌های حکومت کردن، نظام‌های اقتصادی و تحولات فرهنگی تا چه حد از مدرن شدن آنها ناشی می‌شود؟ و نقش سایر عوامل چقدر است؟ بی‌تردید، نقش سایر عوامل را در رواج الگوهای مصرفی و رفتاری و زیستی نمی‌توان نادیده انگاشت. در کتاب مورد بحث اشارات مختصری درباره‌ی این عوامل موازی مدرن به چشم می‌خورد ولی مطالب مربوط به آنها جای گسترش بیشتری در کتاب دارد.

یکی از این عوامل سرمایه‌داری است. در بدو امر، چنین می‌نماید که مرز بین سرمایه‌داری و مدرنیته کاملاً مخدوش باشد. به صورتیکه گاه این دو را به جای یکدیگر به کار می‌برند. در مواردی از روی تسامح از سرمایه‌دارانه کردن امور به عنوان مدرن ساختن امور تعبیر شده است. این تحولات در یک فاصله زمانی کوتاه به وقوع پیوسته بلکه انجام گرفتن آن به مدت زمان طولانی وقت نیاز داشته است. این روند آنچنان به آهستگی پیش رفته و آنچنان نقش عوامل سرمایه‌داری و مدرن درهم‌تنیده شده که تفکیک آنها از هم به سختی امکان‌پذیر است. این به هم آمیختگی نتایج مشترکی دربرداشته که برای نمونه می‌توان از رشد فردیت، گسترش آموزش عمومی و تخصص‌گرایی، پیشرفت تکنولوژیک نام برد. نمی‌توان سهم مدرن‌سازی و سرمایه‌داری را در پیشبرد این روندها از هم تفکیک کرد، اما این امر به معنای این نیست که این دو یکی هستند و همواره تأثیرات یکسان بر جای می‌گذارند. ضرورتاً تنها راه مدرن‌سازی پیروی از شیوه توسعه سرمایه‌داری نیست. زیرا مدرن‌سازی از طریق‌های غیرسرمایه‌دارانه نیز صورت می‌گیرد. به علاوه، توسعه ناموزون سرمایه‌داری و مدرنیته موجب افزایش شکاف بین این دو بدیده در اواسط قرن بیستم شد و این شکاف به تدریج بیشتر و بیشتر می‌شود. از این رو، هرچه می‌گذرد تفاوت‌های موجود بین مدرنیته و سرمایه‌داری آشکارتر می‌شود. همراه با متکثر شدن جهان زندگی و رشد تنوع فرهنگی دیگر ضرورتاً هیچ رابطه تابع و متغیری بین

سرمایه‌داری و مدرنیته وجود ندارد. در این شرایط، یکسان انگاشتن سرمایه‌داری و مدرنیته و پیامدهای آنها دیگر گمراه‌کننده خواهد بود.<sup>۵</sup>

کسان دیگری ترجیح می‌دهند که مدرنیته را همان «غربی شدن» بنامند. به نظر آنها مدرنیته پدیده‌ای غربی است. جالب اینجاست که این تلقی هم در بین مخالفان غربی شدن و هم در بین هواداران غربی شدن جوامع غیر غربی وجود دارد. هر دو طرف موطن مدرنیته را در مکان جغرافیایی به نام اروپا می‌دانند و معتقدند که مدرنیته از اروپا به سایر نواحی صادر شد. مطابق این دیدگاه، مدرن شدن معنایی جز غربی شدن ندارد. کسانی که از چنین تعابیری استفاده می‌کنند، در درجه اول مجبورند به این موضوع گردن گذارند که جامعه صنعتی و علم جدید نیز اموری بی‌کم و کاست غربی‌اند. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود: آیا ارزش‌های جامعه مدرن تنها مختص به جوامع غربی است و سایر جوامع با آن بیگانه‌اند؟ مشکلات ناشی از پاسخ مثبت دادن به این پرسش باعث شده که دست‌کم دو تن از نویسندگان مجموعه با فکر یکی دانستن مدرنیته و غربی کردن جداً مخالفت ورزند. یکی از این دو یعنی «کریشان کومار» در مقاله «مدرنیته و کاربردهای معنایی آن» چنین استدلال می‌کند که مدرنیته به معنای جامعه غربی در هیچ یک از مراحل خاص آن نیست (ص ۸۳) به عقیده «کومار» اصولاً رشد مداوم و نوآوری‌های بیشتر مستلزم آن است که اشکال و صورت‌های موجود را موقتی و مشروط و گذرا تلقی کنیم.

بنابراین همواره باید در انتظار ظهور ویژگی‌ها و صورت‌های جدیدی بود. از این رو، نمی‌توان مدرنیته را با روند توسعه بخشی از جوامع یکی گرفت بلکه موضوع کلی‌تر است. «گیدنز» نیز در مقاله‌اش از روند «مکان‌زدایی» سخن به میان می‌آورد و چنین نتیجه‌گیری می‌کند که مدرن به هیچ جغرافیای خاصی وابسته نیست. زیرا با مفهوم «فضای تهی» مربوط است. تکامل «فضای تهی» قبل از هر چیز به یک عامل پیوند می‌خورد: عاملی که امکان بازنمایی فضا را بدون ارجاع به یک منطقه ممتازه فراهم می‌آورد. (ص ۱۵۴)

گروهی دیگر با یکسان فرض کردن «مدرنیسم» و «مدرنیته» و «مدرنیزاسیون» عملاً معنای مدرنیته را محدود کرده‌اند. خوشبختانه نویسندگان مجموعه از این خلط مبحث و اغتشاش معنایی در امان مانده‌اند. گردآورنده این مجموعه، احتمالاً برای روشن شدن تمایز موجود بین «مدرنیسم» و «مدرنیزاسیون» مقاله «تونی پینکنی» به نام «مدخلی بر تعریف مدرنیسم» را در کتاب گنجانده است به طور کلی، مدرنیسم (نوگرایی) در قالب یک اصطلاح عام در تاریخ فرهنگی بیانگر مجموعه بسیار متنوع و گسترده‌ای از گسست‌های زیباشناسانه است که از اواسط قرن نوزدهم به این سو از سنت رئالیستی صورت گرفته است. (ص ۴۹)

در اینجا مدرنیسم به عنوان یک مفهوم زیباشناسانه مطرح است. در حالی که مدرنیته به عنوان یک مرحله تاریخی محصول پیشرفت علمی و تکنولوژیک و تغییرات اجتماعی می‌باشد و با یک رشته دگرگونی‌های عمیق ساختاری و اجتماعی از قرن هفدهم همراه بوده است. از این رو مدرنیته و مدرنیسم دو امر علیحده‌اند: مدرنیسم یک جریان ادبی -

فرهنگی است؛ در حالی که مدرنیته به بازاندیشی دربارهٔ نظم جهان، نظم عادات انسانی و خود انسان مربوط می‌شود. از سوی دیگر، مدرنیزاسیون یا نوسازی به روند نوین‌سازی ابزاری محدود می‌شود. نوسازی حرکتی در جهت رسیدن به یک رشته صفحات (مانند سنت‌زدایی، بوروکراسی، کلی‌گرایی، تکنولوژی) قلمداد می‌شود. نظریه‌های مدرنیزاسیون اغلب به گونه‌ای سیر تحول جوامع را به تصویر می‌کشند که در آن تازه آمده‌ها و جوامع کمتر مدرن باید برای رسیدن به مرحله بالاتر توسعه وارد میدان شوند. در مجموعه حاضر دو مفهوم «مدرنیته» و «مدرنیسم» به تفصیل مورد بحث قرار گرفته ولی مقالهٔ جنانگانه‌ای دربارهٔ مدرنیزاسیون در آن گنجانیده نشده؛ هرچند اشارات غیرمستقیمی به این موضوع شده است.

### جمع‌بندی

مدرنیته تغییرات گسترده‌ی زیادی را در زندگی انسانها پدید آورده است، ولی نتوانسته مساله محدود بودن، شکستگی و میرایی بشر را چاره کند. بسیاری از مسائلی انسانی قدمتی به طول تاریخ حیات بشر دارند و مدرنیته نتوانسته جوابی برای این مسائلی پیدا کند یا دست‌کم آنها را تخفیف دهد، از این رو انتظارات بیش از اندازه از مدرنیته داشتن همانقدر نامعقول است که ناچیز دانستن تغییراتی که در پی داشته است. نویسندگان مقالات «مدرنیته و مدرنیسم» می‌کشند در این زمینه تا حد امکان بیطرف باشند، اما در نهایت طرز برخورد آنان کاملاً یکسان نیست. برای نمونه «زیگموند بامن» این طور اظهار نظر می‌کند که «بر اساس معیارهای تاریخی، مدرنیته پیروزی و موفقیت درخشانی محسوب می‌گردد.» (ص ۳۰) «بامن» پیش‌بینی می‌کند که مدرنیته در شرف تبدیل شدن به نخستین تمدن جهانی در تاریخ است، اما داوری «پیتر آربورن» در این باره شاید کمی پیچیده‌تر و همه‌جانبه‌تر از این باشد. آنجا که در پایان مقاله خود می‌نویسد:

**در سال‌های اخیر، تردیدهای فزاینده در این مورد که تحول اصالت دارد و لزوماً آینده بهتر از حال خواهد بود، نگرش‌های مدرن وابسته به اندیشهٔ ترقی و روشنگری را دچار بحران کرده است**

**مدرنیسم، یک جریان ادبی - فرهنگی یک مفهوم زیباشناسانه است. در حالی که مدرنیته، محصول پیشرفت علمی و فنی و تغییرات اجتماعی است**

«اولاً مفهوم مدرنیته به عنوان موضعی برتر و جایگاهی ممتاز در ترسیم و بیان دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات رقیب در رابطه با گذشته و حال و آینده باقی می‌ماند. دوم اینکه مفهوم مدرنیته پیوندی ناگشودنی و اجتناب‌ناپذیر با میراث فرهنگی تناقض‌آمیز استعمار اروپایی دارد. زیرا اگرچه مفهوم مدرنیته، بدو مفهومی گذرا و زمانمند است، معذالک کامل‌ترین و توسعه‌یافته‌ترین شکل آن تنها بر مبنای شرط‌ها و زمینه‌های مکانی و جغرافیایی خاص امکان‌پذیر گردید.» (ص ۷۲)

شاید یکی از بهترین توصیف‌های موجود در کتاب «مدرنیته و مدرنیسم» درباره «مدرن» را بتوان در نقل‌قولی از «مارشال برمن» یافت. طبق تعریف او مدرن بودن یعنی یافتن خودمان در محیطی که ماجراجویی، قدرت، لذت، رشد و دگرگونی ما و جهان را وعده می‌دهد و در عین حال هر آنچه می‌دانیم و آنچه هستیم را به نابودی تهدید می‌کند. می‌توان گفت مدرنیته تمام بشریت را متعهد می‌سازد لیکن این وحدت، وحدت تفرقه یا عدم اتحاد پراکندگی‌ها است. (ص ۲۳۶) آیا به راستی مدرنیته قربانی موفقیت‌های خویش نشده است؟ بشریت اکنون در نقطه‌ای قرار دارد که بیش از هر زمان دیگری در تاریخ امکان پیشرفت دارد. در عین حال هیچگاه به اندازه امروز در مورد امکان پیشرفت تردید وجود نداشته است و هیچ وقت تا به این حد از بحران مدرنیته سخن در میان نبوده است.

در این صورت گام بعدی چه خواهد بود؟ آیا مدرنیته به شکل فعلی آن تداوم می‌یابد و انتظار تغییر بنیادی را نمی‌توان داشت؟ یا آنکه مراحل گذار به دورهٔ پسا - مدرن در حال سپری شدن است؟ کسانی مانند «هابرماس» و «گیدنز» بر این باورند که در نهایت مدرنیته - البته به صورت بازسازی شده - حفظ می‌شود. سایر نویسندگان مجموعه «مدرنیته و پست‌مدرنیسم» نیز ترجیح می‌دهند که از این رأی پیروی کنند، اما دیگرانی نیز وجود دارند که با این عقیده موافق نیستند و بر این باورند که گسست دیگری در زندگی بشر در حال تکوین است. فهمیدن اینکه کدامیک از این دو دیدگاه صائب‌تر است نیاز به زمان دارد.

پانویس‌ها:

۱) Zigmunt Bauman, Modernity and

ambivalence, Cambridge: Polity Press, ۱۹۹۵, P.۴

۲) برای آشنایی بیشتر با این موضوع به مقدمه «مک‌کارتی» بر اثر زیر از «هابرماس» رجوع شود.

Jurgen Habermas, Philosophical discourse of

Modernity, Cambridge: Polity Press, ۱۹۹۴, XViii

۳) John Rundell, Origins of modernity,

cambridge: Polity Press, ۱۹۸۷, P.۲

۴) Piotr Sztompka, The Sociology of Social Change, Oxford: Basil Blackwell, ۱۹۹۶, PP. ۴-۱۱

۵) Nicholas Abecrombie and others, The cultural contradictions of modernity, In malcolm Waters edted, Modernity: Critical Concepts, London: Routledge, ۱۹۹۹, Vol ۲, P. ۴۰۸